

از : دکتر رضا آراسته
استاد دانشگاه جرج واشنگتن

ایران : مسائل و امکانات

مقاله دوم II

اصول تجزیه و تحلیل مظاهر تمدنی

در بحث گذشته به این نتیجه رسیدیم که «ایرانی بودن» به «تو بمیری» «من بمیرم» به «حضرت عباس»، جان پدرم ... به «ریا» ودو روئی، به ترس و بذله‌گوئی نیست. اشاره کردیم که در این باره افرادی مشاهداتی کرده‌اند اما مشاهدات و عقاید آنان محدود به حدود تجربه‌ایشان بوده است و نیز نوشتیم که اساس این نظرات «ظن» و عقیده شخصی بوده است و نیز تذکر دادیم که بدون اصول جامع و کاملی معنی مظاهر تمدن‌ها را نمیتوان فهمید و خصوصیات روحی افراد را نمیتوان تجزیه و تحلیل کرد اینک بحث ما به اینجا می‌کشد که اصول تجزیه و تحلیل تمدن‌ها کدامند. آیا این اصول را باید پیش خود وضع کرد؟ آیا این اصول را میتوان کشف کرد؟ در صورتیکه میتوانیم اصول را کشف کنیم منبع و مأخذ اصول کدام است؟

این پرسش‌ها را اگر پاسخ دهیم آنوقت شاید بتوانیم تمدن قومی را بمعنی علمی و تحلیلی تجزیه و توجیه کنیم.

متقدمین ما و حتی علمای پیشرو تمدن‌شناسی غرب معمولاً اصول را وضع کرده و فرض‌هایی قبول کرده‌اند و بعد به «بکار انسان یعنی تمدن» معنی داده‌اند و بحثی در تاریخ بشر بوجود آورده‌اند. بنابراین میزان وضع اصول این دسته ذهنی بوده است و نارسا چه ذهنیات ما معلول صورت‌مدنی است و این خود «دور» است. برخلاف اینگونه علمای دین و فلسفه و تاریخ

ما به «معلم و مقدم» خود «شادروان هوشیار» اقتدا می‌کنیم و اشاره می‌کنیم که باید اصول را کشف کرد و نظر ایشان را دامنه می‌دهیم و می‌گوییم که کشف اصول امکان دارد که بنا بر روش علمی بدست آید و از نظریات خود بر جهان بینی آن فرض می‌افزاییم که اصول را باید در محرك‌های زیستن و علل وجودی انسان کشف کرد. در اینجا با لطیفه «محرک» اعمال انسان روبرو می‌شویم و این خود موضوعی پر پیچیده است ولی برای ادامه بحث می‌توانیم قبول کنیم که محرك‌ها از برخورد «وجود انسان با طبیعت» بوجود می‌آید و این برخورد با حالت بیداری انسان سروکار دارد و هروقت که بیداری فرد و یا اجتماعی از حدود صورت‌مدنی برتر بوده است محرك‌های خلق و ایجاد صور تازه‌ای بوجود آمده است. بعبارت دیگر محرك‌های خلق و ایجاد بالقوه وجود دارد و وقتیکه شرایط موجود باشد صور ذهنی جمع یا فرد از طریق عمل تحقق می‌پذیرد. در حقیقت معمای زندگی هم با همت عقلای بزرگ و فیلسوفان باز نشده است بلکه چند نفر مشاهده کننده دقیق به نیروهای خفته انسان یکمرتبه متوجه شده‌اند و آنها را بحرکت انداخته‌اند و سعی کرده‌اند که به «زندگی انسانها» معنی بدهند. از جمله این مشاهدین و نازک‌بین پیغمبران بودند که به «ضعف انسان در گردش هستی» پی بردند، چند نفر دیگری از این دسته داروین است که اصول «تضاد و تنازع» را در تاریخ تحول کشف کرد و «مارکس» است که اصول تنازع را در تاریخ جامعه انسانی کشف کرد و «فرید» است که به اصول «تنازع و تضاد» در وجود فرد پی برد و «گاندی است» که اصول تحمل و رنج‌گشی را بخاطر آزادی کشف نمود. علمای دیگر معمولاً آنچه که از ذهن این تیزبینان بیرون آمده‌است مورد بحث قرار داده‌اند. اما متأسفانه همین تیزبینان و همین علما بعزت اغراق در اصول خود سیر رشد انسانها را از تعادل خارج کردند از این گذشته سودجویان هر زمان همین اصول یکطرفی را بنفع خود بکار بردند و موجبات مسائل و مشکلات دیگری فراهم آوردند. از جمله مثلاً در قرن نوزدهم وقتیکه «داروین» از تنازع و تضاد در تاریخ تحول گفتگو کرد اقتصادپون و نفع پرستان نیز همان اصول را در جامعه بشری اعمال کردند بطوریکه امروز «اصل اختلاف و تضاد» وضعی را که سیر یکطرفی تمدن غرب در قرن بیستم بوجود آورده است اصلی خطری می‌دانند و مغرضانه از یاد می‌برند که اگر هم تضاد و تنازع صفت فطری و طبیعی انسان باشد انسان بدون اینکه «حل اختلاف» بنماید، بدون اینکه با خود و آینده هم آهنگ شود «انسان» نمیشود بلکه «انسان یا حیوانی» است بالقوه. از این بحث به نتیجه میرسیم که باید این اصول مشهور را بهم تعادل دهیم و به وجود انسان و آثار تمدنی او مربوط کنیم. و چون چنین

کنیم می بینیم که مسأله انسان بطور منتزع از مکان و زمان و بخاطر این نسل و آن فرد و این جامعه و آن ملت حمل نمیشود. اینهم که تاکنون مانند «استخوان در زخم» مانده است بهمین علت است اصول مستخرجه وجود و تمدن انسان را باید به محرك های ابتدائیه خلق و ایجاد، به وضع فعلی رشد انسان و سرانجام به آینده انسان مربوط کرد. وقتیکه سعی میکنیم این اصول را - که جویندگان هستی انسان کشف کرده اند - به محرك های اولیه خلق مربوط کنیم که يك نظریه جامعی برای توجیه تمدن بوجود آوریم باز به اشکال بر میخوریم چه اغلب «تمدن شناسان» غرب فقط متوجه احتیاجات مادی و زیستی (از خصوصیات تمدن غرب) بوده اند و معنی تمدن را از طریق غریزه حفظ خود و احتیاجات اولیه جستجو کرده اند. درست است که شکم گرسنه ایمان ندارد و درست است که انسان احتیاج به رضای غریزه جنسی خود دارد و نیز درست است که انسان باید خود را از سرما و سایر آثار جوی حفظ کند ولی اگر به عقب نگاه کنیم و دوره اولیه انسانها را مشاهده کنیم و اگر بدوره ماقبل از تاریخ بنگریم شاید قبول کنیم که انسان قبل از وجود تمدن هم احتیاجات اولیه خود را بنحوی ارضا میکرد و این محرك تنها نبود که انسان را بجامعه و خلق تمدن تشویق کند. پس اگر محرك های احتیاجات اولیه انسان موجب خلاق و ایجاد تمدن نبوده است چه محرك دیگری در ایجاد تمدن مؤثر بوده است؟ برای جستجوی این امر باید بهسیر تحول انسان توجه کنیم. مطالعات دقیق در این باره می رساند که در مرحله ای از تحول، انسان در طبیعت بدون آگاهی به خود، بدون استشعار، بدون بیداری از امور بدون درد ورنج و اضطراب می زیست. عبارت دیگر در بهشت بود چه میدانیم که بهشت آنجاست که آزاری نباشد، کسی را باکسی کاری نباشد، انسان در طبیعت بود، از آن فاصله نداشت و همین عدم آگاهی از فاصله و زمان، همین حالت وحدت اولیه او را بدون شرم و اضطراب و بدون فکر بعمل و امید داشت. کم کم بارش سلسله اعصاب و مغز انسان از بهشت بیرون افتاد انسان بیدار شد، بین خود و طبیعت فاصله دید، از خود آگاه شد. این آگاهی اول وحدت قبلی را بقیمت عقل از او گرفت. او را مضطر و تنها و پردرد نمود. این حالت نگرانی اول باز آئیده شدن عقل توأم بود و تنها راه چاره در این بود که تصورات ذهنی را از حالت فکر به صور جسمی تبدیل نماید و چیزی خلق کند و از طریق خلق حالت جدائی دردناک رابه حالت وحدت تسکین دهنده تغییر دهد. این حالت وحدت از طریق خلق امری تازه بی شباهت به حالت وحدت «روحی و جسمی» دو دل داده نیست. چه در عمل عشق و امر جنسی بمعنی دقیق آن وحدت دوفرد که در عین حال دو تایند اتفاق می افتد. در خلق و ایجاد امور تمدنی وحدت

با «خلقت» ایجاد میشود و انسان از حال خود بحال برتری میرسد. برای فهم این مطلب اگر علاقمند هستید به حال خود رجوع کنید و یا اگر ذی‌علاقه میباشید به مشاهده اطفال از زمان تولد تا زمان ۱۸ ماهگی بپردازند و تا شاید متوجه شوید که طفل رفته رفته از حال وحدت از حال ناخود آگاهی بخود می‌آید، به اشیاء متوجه میشود و به فاصله بین خود و طبیعت بتدریج پی می‌برد. و یا اگر میتوانید در حال جوانان مشاهده کنید که چگونه به «ارزش‌های» کسبی والدین و اجتماع پی‌می‌برند و یا اگر مسافرت بخارج کرده‌اید حال اولین جدائی را در نظر آورید و یا اگر مایلید احوال کسانی را که به مرحله «فقر» - مقصود «تهی شدن» از همه هستی اعتباریست - اگر رسیده‌اند بخوانید و یا احوال کسانی که همه چیز آنان را از ایشان گرفته‌اند. این مراحل هیچکدام صد درصد آن حال بیداری اول را توجیه نمی‌کنند اما مدارجی از آن خالند. پس نتیجه این میشود که علت اصلی خلق و ایجاد و بوجود آوردن تمدن حالت روانی انسان بعد از جدائی از طبیعت بوده‌است. حال چگونه من به این اصل معتقد شده‌ام و چه شواهدی در دست‌دارم خود بحثی دیگرست که در کتاب «زنده و بیدار یا تحلیل خویشی خود» که بزودی انگلیسی آن چاپ میشود آورده‌ام ولی در تأکید گفتار خود باید بگوئیم که بعد از خلق هر دوره از تمدن انسان مرحله‌ای بنام «اشباع تمدنی» بوجود آمده‌است که بعد از مدتی نگرانی پیشروان سیر تمدن از حدود آن گذشته و قشر تمدنی را شکافته و بمرحله بیداری تازه‌ای رسیده‌اند و طرحی تازه بنابر بازیافتگی و تجدید حیات ریخته‌اند. نتیجه آنکه چه در زندگی فردو چه در تاریخ بشر «تسلسل بیداری» مقدمه رشد انسان و جامعه بوده‌است. پس تاریخ جز تسلسل بیداری و تاریخ تمدن جز تحقق بهذهنیات هر دوره در نتیجه اصل تسلسل بیداری چیزی نیست. عبارت دیگر همیشه رابطه‌ای بین حالت روحی افراد يك جامعه و درجه تمدن آنان بوده‌است. هرگاه این تناسب در اثر هضم تجلیات تمدنی گذشته و بوجود آمدن دوره بیداری تازه بهم خورده‌است انسان توانسته‌است که از خود خودی برتر بسازد. این است معنی اصلی و واقعی تمدن. ولی همه مردم در هر عصری بیدار نشده‌اند. اکثرأ بدون اینکه بامور توجه کنند از جهان رفته‌اند و یا اینکه در اثر عدم تعادل روحی و فشار اجتماعی و طبیعی مجبور شده‌اند که بوسائلی و روشهایی که مولود ذهن سالم نبوده‌است دست بزنند. از جمله این طرق اجرای اصل عبودیت و سندیبت بوده‌است. این دواصل باهم مربوط‌اند و یکی بدون دیگری امکان ندارد و هر دو موضوع و مطلوب سلوک لازم دارند. این موضوع و مطلوب ممکن‌است مرئی یا نامرئی باشد. مثلاً کسی ممکن‌است تسلیم قوه‌ای خیالی و سحرآمیز بشود، یکی ممکن‌است تسلیم قوه‌ای مادی

مثل جریان طبیعت بشود، کسی ممکن است تسلیم انسانی قوی‌تر و یا تصور «نهاد» نیرومند اجتماعی بشود و برای تأمین معاش یا امنیت اجتماعی و یا بعلت احساس ضعف روحی تسلیم قدرت دیگری گردد و «خود» خود را بدست خود و در اثر احتیاجات فوری از بین ببرد. و همچنین دیگری ممکن است در پی اجرای اصل سندیت برود و سلطه مادی و جسمی و سلاحی و غیره را وسیله اعتبار و تأمین زندگی خود و امنیت روانی قرار دهد و نیز مثل انسان عبد کم‌کم «خویشی» خویشتن را تسلیم قدرت نماید. همانطور که این دو جنبه منفی اصل سندیت و اعتبار واصل عبودیت باهم مربوط‌اند جنبه مثبت این دو اصل نیز باهم مربوط‌اند. مثلاً کسی ممکن است سندیت علمی پیدا کند و دیگری وقت خود را تسلیم کسب علم کند. فرق این جنبه مثبت با جنبه منفی اینست که هر چه قدرت فرد «عبد» زیادتر میشود شخص معتبر از قدرت خود میکاهد و بر آزادی متریبی می‌افزاید. چنین ارتباطی بین معلم و شاگرد بین رهبر و دانا و پیروان عادی موجودات علاوه بر این اصول اصل عمده زندگی اصل خلق و ایجاد و استقلال بوده‌است. این اصل عامل اصلی تولید و اختراعات و هنر و علم خلاصه آنچه که ما تمدن می‌گوئیم بوده‌است. این اصول را از هر تمدنی میتوان استخراج نمود و بنا بر این اصول مظاهر تمدنی هر قوم را میتوان تجزیه و تحلیل کرد و نیکوئیهای آن را از اساطیر جدا ساخت و بمنظور توسعه آن تمدن بکار بست. در مقاله بعد این اصول را در تحلیل تمدن ایران بکار می‌بریم تا کمی بیشتر به معنی «ایرانی بودن» برسیم و آن را دنبال کنیم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی